

یہ فاشق وکی معشوق کو
میرا عشق کمار از پروردہ

۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰



103-21844

$P_{21} = P_2 / P_1 = 1/2$

D
EX

1.1.1

254

ZAF

M 75 f

بہر سبیل تحمل در کبر و ز غیبت ازین کوردستان بر کرم صورت و قیغ و سنج ندیدم فرزند

عاشق فیروز علی در نظام امروز و قصور نظام در انتظام معلوم ضمیر گشته و بیایند و بیست و هفت

رای حق تعالی و مصالح دولتی حکم بر استقامت این دولت و اسف جهت اعیان

این سلطنت نمی گزرد و با نایب الدوله کل گورث قلمرو مشرق اهل و مجمع حروف عاقل

و کرمی که در این عالم است و در این عالم است و در این عالم است

فانما هو الذي لا ينفك عن يد الله تعالى ولا ينفك عن يد الله تعالى ولا ينفك عن يد الله تعالى

سید الشهدا علی بن ابی طالب علیه السلام

الحمد لله الذي جعل في كل شيء حكمة

میرزا حسن خان کمالی

والمسلمون الذين هم في القلوب والافواه والاعمال والاموال والاصحاب والاصحاب

[illegible]

100

[illegible]

وینا کلاسیک

فصل دوم در بیان فضائل و مناقب

ظہورِ سنید پر سب اہلِ فقہ و طریقی باعتماد و رابطہ قومی و صراطِ تحریر و مضبوط و مستحکم

الحسنه وى حسنه مرتب شود يا مؤمنان كه با قدر و بايرون و عيت الشمارا را شكم است

بہادر و دلیر و شجاع و دلاوری و جاہ کتاب خدایو در سرب و پیکر علی ہدیہ

بہارِ لاجمہ میں قلم بر خطِ قرطین نہاد ہو عاشقِ نابہر اس حجابِ لجزو مسکینِ مائوس
و دلتِ سزاہ سمن

محمد وید و محمد الامین

چون بهار را به چمن شد سهر کج خضر و یلیر کمر و خون حساب

ماکتب و کتب قلمرو پنجاب راجہ خدیوہ سیکرہ ساؤدر کپاشی حکیم

مستم ... بعد از آنکه بنشینم و نوش و بهای کسین

و بنمونه او که از کتب و اخبار در این مقام و غرض و خواسته که هر چه در بار یافت

رحمت عسکری و شریعتی است که در این کتاب آمده است و در این کتاب که در این کتاب آمده است

پروا... از بین پیر و بابا... و...

بسم الله الرحمن الرحيم

1992

و به این حال از حالی و بی ارغز و پستی نخواهد بود و کم و بیش خصوص اشارت برت
و قهرمان واجب العالی بنیاد زمان خاتم داندان منظر نفس انم مرجع ارباب سبقت و علم از پیش
که ان خود منصب است و در بطالتش سخن که هم در مشرب است ز رخسار او اظہر من الشمس

که در دیده و درم شای او این من اللس نظر سخن که انتر و توجیه خاطر شش پاک بر این
در دیده و درم شای او این من اللس نظر سخن که انتر و توجیه خاطر شش پاک بر این

و نیزه و درم شای او این من اللس نظر سخن که انتر و توجیه خاطر شش پاک بر این
و نیزه و درم شای او این من اللس نظر سخن که انتر و توجیه خاطر شش پاک بر این

و نیزه و درم شای او این من اللس نظر سخن که انتر و توجیه خاطر شش پاک بر این

و نیزه و درم شای او این من اللس نظر سخن که انتر و توجیه خاطر شش پاک بر این

فکر در رسید

و نیزه و درم شای او این من اللس نظر سخن که انتر و توجیه خاطر شش پاک بر این

و نه از برای جدا کردن زور و دم و رنگ و شور و افکن و بیدار و غیره و در آخر

در بخت و اقبال شیرین و نیک هزار و دویست و پنجاه و پنج و شصت و هفت

مبتغی اصل سیر فرہارہ حیان کشائی و تحریر دارائی تن بہ جبر کدایہ

و نامرغها خاک بود سر ایا خود دهنی ان حمله دریا در یک بنا و کیز و و مسطیبت بنجاب

وضع این شعر کرد و در دود از دلهای خلایق بر آید و شعله بنفش

بجز دو و جانهای فغانی سرشته - و مرم و میره دیده دران دره تمام آن میره

مقدمی اور ایک کس الی بوشیہ و السارق العین عمن الغبان ارسمه

بزرگوار و عزیز کشید و این از حسن حسبت الغدابی نزل مرکان بر جملہ

کبریا چشم منور شد و نور بر خورشید لی نور از او ایستون از نامی

بسم الله الرحمن الرحيم

وہاں پہنچ کر انہوں نے دیکھا کہ وہاں ایک بڑا سا گھر تھا جس کے دروازے پر ایک لکڑی کی تختی لگی تھی جس پر لکھا تھا کہ "ہیروئن"۔ انہوں نے اس گھر میں داخل ہو کر دیکھا کہ وہاں ایک بڑا سا کمرہ تھا جس کے وسط میں ایک بڑا سا میز تھا جس پر ایک بڑا سا گلاس تھا جس میں ایک لکڑی کی تختی تھی جس پر لکھا تھا کہ "ہیروئن"۔ انہوں نے اس گھر میں داخل ہو کر دیکھا کہ وہاں ایک بڑا سا کمرہ تھا جس کے وسط میں ایک بڑا سا میز تھا جس پر ایک بڑا سا گلاس تھا جس میں ایک لکڑی کی تختی تھی جس پر لکھا تھا کہ "ہیروئن"۔

وہی ہے جس نے ان کے لئے یہ سب کیا ہے۔

مدرسه و خان

حشمت زون

کہ در وقتِ وفات

در این عالم غافل
بخت و دولت
در این عالم غافل
بخت و دولت
در این عالم غافل
بخت و دولت
در این عالم غافل
بخت و دولت

تا آنکه ایام اشارت مستعار السیر اید و آن سر آمد ز طایف و در طایف از این سر آمد
آنکه سر در آمد یار بود ای صدق انعام کل نفس ذالقیه الموت لذین سر آمدی
و نبی محمد صلی الله علیه و آله و سلم بر مرکب بی انحر مرکب به ثوب سلطنت رانخته

تا بوقت بخت و دولت و در وقت بخت و دولت و در وقت بخت و دولت و در وقت بخت و دولت

در این عالم غافل بخت و دولت و در این عالم غافل بخت و دولت و در این عالم غافل بخت و دولت

تشنه و سیرت و در این عالم غافل بخت و دولت و در این عالم غافل بخت و دولت

بخت و دولت و در این عالم غافل بخت و دولت و در این عالم غافل بخت و دولت

سکین و سیرت و در این عالم غافل بخت و دولت و در این عالم غافل بخت و دولت

بخت و دولت و در این عالم غافل بخت و دولت و در این عالم غافل بخت و دولت

در این عالم غافل بخت و دولت و در این عالم غافل بخت و دولت و در این عالم غافل بخت و دولت

در این عالم غافل بخت و دولت و در این عالم غافل بخت و دولت و در این عالم غافل بخت و دولت

و در ترکت خیر خواه با صفای این دو عالم و سوگند به توفیق صاحب

نوشته نوشتن غیر عطل و فراست محکم است که این دنیا و آخرت را به

عقل و انوار معنی الهی و انوار کمال و انوار کمال و انوار کمال الفعا

بسیار زیاده و بیهوده است و این دنیا و آخرت را به

سپید و سیاه است و این دنیا و آخرت را به

بهره و نفع و زیانی توقع و درین میان که با این است و در در زنی چنین را گویند

و این دنیا و آخرت را به

و این دنیا و آخرت را به

و این دنیا و آخرت را به

و این دنیا و آخرت را به

و این دنیا و آخرت را به

و این دنیا و آخرت را به

و این دنیا و آخرت را به

فرمانی بر او نوشتند که برآمد جواب لطافت کشودند و عرض سلام

را برو فی صلاطہ النبی و نظام مسلم بد جان قوی زبان میست بنوده کمال تسلیم

طیغہ نر و انصر شمعہ الن زبیر ای اورنگ و ہسم شمشک و اربع کوشک

وسماک و رافع موشی خالص کج لعل خود فراموشی باک نمود و بدین شهر بار

محمد ابراهيم و اولاد و ابوالفياي و عده بوارش شمال و در

و اعطای جوایز نا حصول استیصال و استحصال قلع قلاع و شمس و سگال است

و استمال کرده، حسب یک طرف و از مشرق یعنی مهر داخل و یا بر مغرب شهر

و جنو شامی نواب و تیار مرزا این سلی حصار خرم اور دھند

بلکے وح و غیر و زوی با کفر و نیر و غی و جمعیت زلیخه از جمله کفر و عنوت و

در سرده شمشاد شعله سوزد و در کشت شمع که در غوغای او خیزد و در میان

زمین غایت کمالی فی خندک و محض در میان سلطان بنوری با هم فروخت

[Faint handwritten notes at the bottom of the page]

و کرم بل جمع بحرین غلام کوشی و درم بود چون نیل نجاب مهر طرف شهر
کرم جولان خستند و سجد شای را که اندرون شهر عهد و متصل ^{الصلوات} است
محل حایل و موضع نزول بل قرارگاه توید و کوب فی خنده چپ و دو اختر تر و

تر از مای و مهر نموده زبانی طرح نود و زخمه و انی انداختند و لحظه شب
کامرانی میزدند از قران این سعدین آثار کورست شورش طرف و
امارات سعادت ^{بهرین و افر} کلش مسکشف شد پس راجه صاحب و الامتنب بعد از و

از امور پیش سرور الواب فیح شغفانه بر روی برادر و الا کمر و اقبال
^{بسیار}

باور مفتوح و ابر فتح الواب ترغیب و ترغیب این سرور الله و در ترب
^{عفت کش}

ترغیب و ارتکابه ماطر و تخلیه قلعه ان و وزیر غفور و از که کلید عیسی محلی
^{بهر ساندن}

جملی و بند ماکید و ترغیب و ترغیب و الا صوم برادر و اطلو ایدند بر او و کرم پند
^{عند}

سرمه از هواست زد و در شب سریم از بهر مجامع کمال و جوی و در و بی قلعه

19

سید
فتح علی
خان
خان
خان
خان
خان
خان

بهر ایام
دلو ز باسد مسک و منبرش کسب ^{بهر ایام} سبب سیر تر باقیست سعادت

ساین اختر و ماه مهر پروردگار ^{بهر ایام} سبب سیر بل شتری راج سنبلان و مرغ قصور

کیوان ایوان نبوتش افر کشت رواج ^{بهر ایام} ضو الباطن کسب بدی شد که جدی

باقرن اشور سرحدی ^{بهر ایام} طبع است پیش او رده شاخ شجری کشید و اواز

درم ریزی و کبریا ^{بهر ایام} شین خورشید تابان و ابرینان او نیر که گوش نماند

اسمان و زمین کردید چرخین نجیب ^{بهر ایام} ریا بیا زری مکرمت و دست

احسان ^{بهر ایام} عثمان لویش اسب فیه و در جواد حیا که فلک دلو خون و را کاس در لونه

گروه بشرت الی ^{بهر ایام} ارشیه سلسله اوسال و سحاب امثال ابیانه لورا

بجز باران و مایه ^{بهر ایام} کشتن طائران اکبروی بار عائد و قوس سبب سیر جبره اعلوی

رازد بختله ^{بهر ایام} بار سعادت و دلو و مرغ و شمای سرور او شمشیر و قوس و شمشیر

فلک ^{بهر ایام} زار مبارک با و جلوس نه مایه سبب سیر و راج در احوال که کسب کردند

[illegible]

سید قطره

چون شهنشاه کسور و الا حضور انور سلطان تخت جم شهنشاه

اندر جهان علم زد یکک بدیده ستم سال جاوس او را به سلطان تخت جم شهنشاه

لوح دل رسم زود به بخان اسکان در زمین گشت افغانی این وسیله عبده را به

اقبال سرسبز و سیراب جاوید دار او الحاصل که لغد از فراغ امور چین

فرو امین مظانم به شهنشاه از شهادت عیش حکام را فی و نخل از اشتهای و محفل

به تنهایی امان و امانی بخاکم بلاد ممالک محروسه شرف اصبهارت و بکس از

نیده سینه اش بدوی از دولت بر تخت کمر نهی از باب طلب استعاق

بوقلم شیرداران سینه و تیره امانت اتفاق در لغت به خطای سرشت بدو

خداوند بخت که او در این سلطنت به شهنشاه و وزیر خود و سید که

به کمر بخت و سید و حکام و شهنشاه و وزیر خود و سید که

به کمر بخت و سید و حکام و شهنشاه و وزیر خود و سید که

سلطان تخت جم
درین تاریخ می
چون

بخت و سید و حکام
و شهنشاه و وزیر
خود و سید که

بخت و سید و حکام
و شهنشاه و وزیر
خود و سید که

و سید

و تو است اسکان پیر شجر اقصیه لشکریان در بلخی عناصر و نظم سروین و غزل
شیراز و شهر نیاختش سته نیتیه پیش بر دین بفر اقبال عس و مال و امور مملکت
را رواج و در ارکان دولت مخرج مبر سید کار معتمدان تبا و در روی معادن

سپاه شمر مناجاتیان ترقی سراج اقبال از سر و نازل و فرط انزال
و افی در کنار امان نهاد و در دودش از نور عقل سست و افسوس داد

خدا چه را قسم این حقیقت را سیر از احسان این ابر پان در جابزه
قطع تاریخ خلوص مهنت فانوش که بوی عیال جمله جواد عیال نهاد پیش
صد اوقت استنوا الاکرم منور بر طریقه صفت اقبال تا ویر عطار در رسم زرین
فلم حاتم نه به ایمان احمد جهان جو و داد اجداد ما بر شاد که از جناب صبا پیش
الهی فیضی نه به بر ستاد بجو فیض کجوش شرف که از دست نذر بر تیره بود

قطعه زمینی در الکافی لایا و خلاصه عالم عظیم الحقل و المیزان و فیض عظیم حرمت

گاه در رحمت او از نخل و خواهر

نقش در است روی حسنه بارنداشت نثری و غیر از بیگان بر کس به پری
مردمانی

نمی پند لایحه مدوی ابرادیت بر پند و پیا نب سز و ستان حاکم و
سرمدی سلسله

نشانست در حکم تالون تحریب فلاح و مسکن ایشان صلوات خنود و قیاس
مبارک خوات نمودن

نیم چوب امر و ارشاد و الا بتوجه بسیارین و اما کین این اشعار که تکیه است
لحمه

در پشت کمر و بیره از نیم صدقات اواب خراب و متراب نقش بر آب
تقصیر قصه

و قلم نسخ حلالین بر صفی غیبت ازات و ستون منقوشین و مصداق
صفی غیبت

کون افعال و افعال منقوشین و افعال غلام و افعال ایشان سیر و
منقوشین

بسم الله الرحمن الرحیم و غفر له و الله اعلم و الله اعلم و الله اعلم
بسم الله الرحمن الرحیم

نقش بر آب و مودع و مودع و مودع و مودع و مودع و مودع
نقش بر آب

و کلمات کلمه و کلمات کلمه و کلمات کلمه و کلمات کلمه
کلمات کلمه

و کلمات کلمه و کلمات کلمه و کلمات کلمه و کلمات کلمه
کلمات کلمه

نظام سوز

ارد

موا... د فضایی محرابان قضای بدو اصل امر و اولی امر و ثانی

خست... معذ خض و بوالش بر بنی... کاسه...

پیش... مانده... ایا و جو و اشتغال باین...

متمم... حیات امن و رعایت زمانه... و...

سینه زنی الغرض

شماره ۱

از لوح سینه فیض کنیز طبع مصالح سینه زنی الغرض در عرض مدت سلطنت که

چندین طول مدت بعمق مبالغه حیات سته و المعاد و ثلثه خارجین بخارج...

ثبت مثبت است و عرض بر سفت مملکت در از بر این نوشته...

دو بار از اثر و ده مرتبه باله تر از طول عارضه...

مشاطه سمت و الا سمت چنین معارج نوشته و ان مزاج متعلق با...

از این... طالع... از و بر و قلمون...

در این... از این... و...

در مروه شب مرا شک باریدی یوسر در سده و دهم بمان کنک خنک خنم
رو بر غنیم مخالف که است ^{نم نالور} است نواز و نواز ساز رود کار روزانه اش

حسن نوز و زو و قانون صبا به اش ترجیح و طاع افروز و در بعضی اوقات

و ایام شنب نام نامی و اسم گرامی لفظ و سکا مشیر و ملک ایک می نموده

سیدنی شد و حکمت او و دن اسعد کنک و جنگال دیر می کشوده

در جنگی دیر نمی کرد و جانی به طلب غلامی خدای مولانا زین العابدین

پن دیری لازم که بستر السامی زینا للعبا و لبین است خبر و هم کار

تا جملوس نشین و در اکثر مکان تازی به با نری و با باز و سریره

طرح و صورت تازی و هند و ایرانی می پر دای کنک و دراج و توتاج

این شکست صفت و صورت از جنگال و سر شکیاری او بهج میکی

فنی گرامی و کلاک و تازی و هند و ایرانی که از مغا و سر و صورت و کلاک و تازی

و کبر شمع حسن بری از سالم کونا کوین چه غریب - وزیر می چنین سهرار
تجربان : جوان چون بکیر و قمار حیان لکن تمیز نمی بیند
در آنکه از عین جمال حسن و جمال نظر گاه چشم ظاهر کیان بار یک من شد
منظر دیده عین الکمال گیرد یعنی در عین جمیعیت توفیق عظیم بعد و ربوبیت
و کشش سر نخ تصدیق کشش تبدیل شده سر شرحیات شاه و شعر اوده
و دستور و فتنه گشت خیا نچه تفصیل این اجمال و توضیح این مقال مرقوم
فیلم و طالع رقم می گردد و ...
حقیقت درس کار را ز غیرت مرا بخواند ان شاء الله

۷
لعل که بسوق الدکر را که مدتی حکم او که قتل و قید اسار بود از خیمه فغان

اطلاق نو با طاق سه و از خیمه فغان اموال منور و اورا که خزانة کماله

نقد دار مجامع خانه مکرمت و پرده پوشی ^{نقد} شکار و و تار اشتقاق نموده باز

انچه ما و پوشش بدین ^{شمار} کسده شود و بس که در او می افتد از خست و پر او را نشد که چون ما رسم غورده

سند و ستان فراری و از بیم جان و جویو لهای ایاری موزی نو بند

غیر رسم بلکه بکار بند و در این که علف و یاقوت اسکنان

نوشته طلبی و در این علف و یاقوت اسکنان

دشمن چون در خیمه فرو مانده و در خیمه ای کبابان و لک و دوستی

کا که کند که در دشمن بتواند کرد و باید که در دشمن و مواعدا و رسد

ز با گیس و به ایاه و بر سامی استبان ملک بیانی کشته و بگذرد و امت از

حرکت مانی و غنیمت و میراث ابد و در خیمه و حال و کالای

برای اقامی پنج مرتبه سجاد شکار و دنا به غیر و غیر و مسک تار معطر و معطر
در بدنه لباس لباس

شاید به نیست روزگار و بهانه چنان سیاه سیاه تار آن نیست
در خون حواس

تجاه خلعت تو همراه گرفته در یک را بیال کویال تانی و ستم را کویال
شمار

احل و استی در مو شمع شاد و بلاد کم آن سلوان قوی خیه یعنی سمرقاند
کمرز

جدار مصروف کاشای بنماید و میر کشی کیران بود بر سینه بهنا بسته بنابر
کمرز

ملک و قریب تربیت تان غصه غم از دوزخ معصوم خیل اول استوار شد
شد

اشتها و تسبیح سیکر سجاد در یک بر تاپ و از بی طوبی شاد و اول و مخم
سجاد

واقبال شهادت هر یک که تو بود بر تان و روح منوحت کشت و هر فرد
سجاد

فرست نشسته و حبیب منوحت بر تاپ و تو بمانی خود معروفا
سجاد

تلاوه و سوار و ساد و خود تانی سر شاد منوحت سجاد شاد و ان
سجاد

عباد سجاد سجاد و دود و محقق می کل انابره شرح کافیه در شمای
سجاد

هر طرف ترسح میکنند آن که دوست
سجاد

مستضعفان و مستغنیان
و مستحقین و مستوفیان

مهر سپهر دولت که تو یون چون آفتابان روز مر سحر اسن نرسید و

یسر محمد زوال پوست و خورشید فلک شوکت رخت به بر منزل اسیر کشیده

در سر شیر غرو نشست روزنامه شب لباس سید پوشیده بام کمر امید و شب

قطرات سیم اسک اینده و حسرت از غریبه انجم بارید و یومره می تره

و چشم انست خبره بی بی شیره فوت بی اب شد و گوشت مرده بی ناب

سر رشته امل از قطع ریشه حیات آن حاتم عمل قطع کنیست و سحران کزین

خاک یاس در دیده امیدت الحاصل که مرا چه شیر منکه بلان مهر قلی چو

از مضمون انحراف عمو، الوطن خلا الذن کثرت از دینت مردان نمی دینت

جان بسا به برود و افرام از غمت ساقی غلت شیر لب باله ضرب شیر

خورد و در شیم نازون مهر و لبس درامرو از قائل قابل و از شمع امید دین

از نیام کشید مثنوی را که اسر نر کی فرق غریبی کردن کشاف و کرب

آهسته آهسته داشت سگملی و در زیده غنچه لوسینه گلستان و شمشادستان

بوستان ملک و روزگار هر چه بایب هوای دولت و اقبال سوسن اراده

گلشن رویت و احوال شتراده میزبان سگملی را که بخیر از حق بدو خیر است چون

مشتربین بران یکایک تر از دلشته بیدول الصدقین و ایضا بخیر است

بجای این و آخر معنی در مینای نقره هزار با شخص خود خود و موافق می کرد اما

چون تضای میرم بود و کوکب العرش منقلب میداد دفع با کیم و دونه را بند

نایابین تر از و بران و طایفه شیرین تر از از کف در نایابین

طالع نمی خواند نمی که بر بکران باش که شاهین احمد بیدول صدق

مال مرد و خست چشمت بر لبان بر لبی سلطان بر کلاه می نامد

سکونت الهی دار الیک گلشن را بیکت جبریت بیدول صدق

بیدول صدق بر لبان بر لبی سلطان بر کلاه می نامد

بیدول صدق بر لبان بر لبی سلطان بر کلاه می نامد

صفت بیدول صدق

بیدول صدق

کونان

کونان

بغیر و حادثه کبری که سحر ناتوان بن بر روی بخار آورد و کمال تشویش نیک
سرخوش و چون روی راه پوی خود پیش گرفت و احب که
نیکو چون کار سحر کار نام رسانید است طبع به جانب قلع دوا شد

بیوت
بی خاز

و سال خجسته که تونز شاه اندازی گفتا که ده در فکر حدین مریای فکر
چون فزون کرد و شی اغیز که سینه فاق تور رانده رخ اگر خد خا با کرد

و منصف و کبریا که لغی این که چون که کشتن که کزدن که قصد خون کردن
خون خوردن چنان غده در حوالی طبع مملو از خوش زنا فرمانی استقام

تنگی بوی بهار دت را پیشین بود با سماع صدای سندوق کل مرآت
حسب تمنا سخته بده بغیر خون نورانی چون در یک کل هر یک طریقی

میر چوخی و فانی خزان که بر می رسید و بوی طبع و مراد و کشت
و بی کمالی که دلیغ بیرون که دلیغی ان سیکل این من فعال که در پیش صفت فنی کمال

و منصف و کبریا که لغی این که چون که کشتن که کزدن که قصد خون کردن
خون خوردن چنان غده در حوالی طبع مملو از خوش زنا فرمانی استقام
تنگی بوی بهار دت را پیشین بود با سماع صدای سندوق کل مرآت
حسب تمنا سخته بده بغیر خون نورانی چون در یک کل هر یک طریقی

و بی کمالی که دلیغ بیرون که دلیغی ان سیکل این من فعال که در پیش صفت فنی کمال
ان منسنگ باغی که دلیغی
راوا شده است

۱۰۰

[illegible]

سکرتیہ و خانہ، و این کتاب کا ملحق حکمرانی نویسی میں مدد و اعوان

و تشریح این آندوه و غم که در این میان و در میان سطرین مشتیا و طاعت

برای تخریب از وقوع این واقع قیامت برای آنکه حوالی خاص از اطمینان و اطمینان

غرم ملاقاتی سے کما کر منور انوار و نور و شمع و چراغ و دیو و جانور

روز و ریا از و در مقامی اهل حق شایسته این کلمه است که لفظ روز و ریا در لغت عربی است
 و در معنی آن روز و ریا است که در لغت عربی است و در معنی آن روز و ریا است که در لغت عربی است

تکون و فساد فی عالم بالبرهان و خبری عینی الشبان علی ائمه و اولاد و حاکمان
کشور ساز و بانی

و بمفعول ان سگان و اقسام تعلیم و تربیت و زکات خیر و کسوف و خفایان و کسوف

جاءنا في حارة كذا وكذا في يوم كذا وكذا

عاطفان اسلام کرو بخیر و نیکی

حاجت و نیاز یافتن و این کوته دست بدست که لغز و زانین در این

1944

ایک وقت مقام
از ان کے اہل بیت و اولاد
نیز حضرت عباس رضی اللہ عنہ

و چون بگذشت از این راه و رسید به دریا و در آنجا رسید به دریا و در آنجا رسید به دریا

و چون بگذشت از این راه و رسید به دریا و در آنجا رسید به دریا و در آنجا رسید به دریا

تا نه جاده می کارایید از طلسم ختم در دست نماند و بنیاد عالم سبب

بر حسب و طبع انوار خود خواند که در روز و در آخرت حادثه اول و سابع ثانی و کفایت

بکرم و فایده ایل ترا و اونی و مصیبت شامل ترا از آخری باز پرده خفا بفرستد

و اقبال رسید و نشاء و بالای اشوب و در دماغ و در قفسه و بالا کرد آید

و چون بگذشت از این راه و رسید به دریا و در آنجا رسید به دریا و در آنجا رسید به دریا

و چون بگذشت از این راه و رسید به دریا و در آنجا رسید به دریا و در آنجا رسید به دریا

و چون بگذشت از این راه و رسید به دریا و در آنجا رسید به دریا و در آنجا رسید به دریا

و چون بگذشت از این راه و رسید به دریا و در آنجا رسید به دریا و در آنجا رسید به دریا

و چون بگذشت از این راه و رسید به دریا و در آنجا رسید به دریا و در آنجا رسید به دریا

و چون بگذشت از این راه و رسید به دریا و در آنجا رسید به دریا و در آنجا رسید به دریا

و چون بگذشت از این راه و رسید به دریا و در آنجا رسید به دریا و در آنجا رسید به دریا

و چون بگذشت از این راه و رسید به دریا و در آنجا رسید به دریا و در آنجا رسید به دریا

و چون بگذشت از این راه و رسید به دریا و در آنجا رسید به دریا و در آنجا رسید به دریا

دولام نام از چار طرف قطع و شش جهت هم عرض است و غلغل ششون از

جواسیس مالی بخاطر و مالی مفت افلیم بر افند که ناجرای است افلاک

نعمه از ارفی سبیه بگردش این جادو ته غلغلی خاک تا سف بر سر خشت و دهر

دو رنگ دست لغابن پیر سزده بوقوع این واقع کبری غبار بلف بخت

شخص سلطنت را بجزیرت لغیه داروشد که اکنون انتظام خود از که جوید و وجود

مملکت را یاس و جبریت دل فکار کرد که چکال دل با که گوید به لباس

پوشید و رعایا بر عایت بوزم لغیت کبرائید ادوا صلح از صلابت دور

واللات حیک چک میدامن بخت بدو پالتش در سینه لغت که

سوار بر قوین اعدا نکشت و لغت بدو داندوه از دل کشید که از بر

مشاع غور و دشمن لغت اسکی نوین از شیم شیم تن کلیدن شد

یکدیگر بفریب جود دست بکار بکند و سیر را اندر سن و شوم کند

ا

معنی

ن

الحامه

[illegible]

بر بدن گرفت که خدمت سر در زنی بختاویزه و کان ارکشیدن غنیم

خبر و میر را خار چکان آلم در دل غنیمه غنیمه را بر این راه بود و فریب و گرفت آلم

مواج و اقمواج مانند آتش بی تابست و سوا بی آب خاک بر زمین غلطید

و احوال پهلوی بی آب خاک بر زمین غلطید و حاصل که درین سرا

فما انتما کوشتری نه زهری و روی است و دین بر تپا و محنت سقا

کمالیست که پیش در است این کز رنبا و تهر و لکد شستی و دما شستی

است و این شهرت ما کو ابر پیدنی و پیا پیدنی کبیت که در شش بر و

جهان کلمی بر و زو و خار خاش بهر دل خلیف و کد ام کب که از در

نماخت آتش و تهر و ملیس بر سر سر سید نعمت شش مقوم است

و غنیمت مقوم است و تهر و ملیس بر سر سر سید نعمت شش مقوم است

و غنیمت مقوم است و تهر و ملیس بر سر سر سید نعمت شش مقوم است

و غنیمت مقوم است و تهر و ملیس بر سر سر سید نعمت شش مقوم است

و غنیمت مقوم است و تهر و ملیس بر سر سر سید نعمت شش مقوم است

گفتش بهزاده حاشا که گفت زان گفتش اخربدستور بستم

از جبر و این بجای سیر گفت استغفر الله ایوان گفتش که نه

کتابی پس بشن گفتش شاه وزیر و شاه زاده این زبان

ایدریغا افتاد ملک و ماه غم و جاده ایدریغا این شیری شیری

زبان ایدریغا این کور و یا خود ایدریغا کال و نش

معدن و این بیان و خست بر این ملک این ایرو این بیان این

کبر الیک و در غروب او زده اندون این بیان و جوی این بیان

کب از انشاک و در غروب این در و کشت چون ما طیان

از یکم از شمع و خیم و شمع و سار که در طیان و کبر و شمع

ز جوی کشتی و خیم و شمع و شمع و شمع و شمع و شمع

ایدریغا و شمع و شمع و شمع و شمع و شمع و شمع

ایدریغا و شمع و شمع و شمع و شمع و شمع و شمع

[illegible]

مستحقان کلام خدا خلق خلیل الیه باقی فیما سرشتی و غیره

عاصم و تاشی من کسری بتقییم شایسته از تقدیر و اقبال فاضل و کمال
امکان است ^{یار محمد} ^{الکد} ^{روز و فاضل}
و اصل بختی و تفصیل محاسن خارج از احاطه جمع الیه و بی شمار و شمار ^{محاسن}

بر صغیر لغاتی محرابی بدو شایسته و قانع ندانم و کلام و احوالی کونست

درودی سر روزی از دیوان مکرر است و استخوان این دولت خواه در ^{از خانه اومی جوف}

تو ارباب لال محبت او انی دیوان عالی نهادیم بر شاد که نایب تقدیر

دو دانه آن فیهبت رفیق از ذوق مبتدیان سر جراید و نگار ثبت نمایم او ^{دقت}

و خصیصه فی الزمان سر جمیع الصیفات ان علم النصب با و عاده صلاح و عظمی و لغت ^{بجنت برادر}

بجمله نظم اویده بود و نور و شش و درین شایسته و عظمی و کمال ^{بجنت}

بود و عظمی و کمال و عظمی و کمال و عظمی و کمال

کلامی و عظمی و کمال و عظمی و کمال و عظمی و کمال

در نایب

و سوزنی نهاده ای در شهر باغ و باغستان و در کربلا و شام و قاهره و بیجا

و در کربلا و شام و قاهره و بیجا و در کربلا و شام و قاهره و بیجا

و در کربلا و شام و قاهره و بیجا و در کربلا و شام و قاهره و بیجا

و در کربلا و شام و قاهره و بیجا و در کربلا و شام و قاهره و بیجا

و در کربلا و شام و قاهره و بیجا و در کربلا و شام و قاهره و بیجا

و در کربلا و شام و قاهره و بیجا و در کربلا و شام و قاهره و بیجا

و در کربلا و شام و قاهره و بیجا و در کربلا و شام و قاهره و بیجا

و در کربلا و شام و قاهره و بیجا و در کربلا و شام و قاهره و بیجا

و در کربلا و شام و قاهره و بیجا و در کربلا و شام و قاهره و بیجا

و در کربلا و شام و قاهره و بیجا و در کربلا و شام و قاهره و بیجا

و در کربلا و شام و قاهره و بیجا و در کربلا و شام و قاهره و بیجا

و در کربلا و شام و قاهره و بیجا و در کربلا و شام و قاهره و بیجا

و در کربلا و شام و قاهره و بیجا و در کربلا و شام و قاهره و بیجا

چون کشتی بخت بدو دریا کشتی شیرین منی مان نماند

فلان کشتی بخت بدو دریا کشتی شیرین منی مان نماند

خامنه کشتی بخت بدو دریا کشتی شیرین منی مان نماند

تقدیر احمد خان کشتی بخت بدو دریا کشتی شیرین منی مان نماند

تیزنگ کشتی بخت بدو دریا کشتی شیرین منی مان نماند

خامنه کشتی بخت بدو دریا کشتی شیرین منی مان نماند

خامنه کشتی بخت بدو دریا کشتی شیرین منی مان نماند

منور کشتی بخت بدو دریا کشتی شیرین منی مان نماند

نشان کشتی بخت بدو دریا کشتی شیرین منی مان نماند

منور کشتی بخت بدو دریا کشتی شیرین منی مان نماند

نشان کشتی بخت بدو دریا کشتی شیرین منی مان نماند

دکتر بخت بدو

رنگ
رنگ

رنگ
رنگ

قال بزم داشت و دره بخت و اغیار بر دامن قضا بخت خاخرن شیر
و تو چنان فریاد میکردی چون چرخ از بخت از بخت که شسته حکم شدید

الباس و امر رسید الباس قدر قدر از حرم شاه از صفای صبر بر دامن شاه
الباس و امر رسید الباس قدر قدر از حرم شاه از صفای صبر بر دامن شاه
الباس و امر رسید الباس قدر قدر از حرم شاه از صفای صبر بر دامن شاه

بوسه سحر جان قیل و ذیل و این مذهب بگوشت تفک و طبع کوب سینه

بانه اخشن کوزه چرخ و کوزه زبانه نو از نو ادع محک سرش بر بانه گشتند

چرخ و زبانه ذات است محو بین فخر و خجبت غرق و در پیش بخت

فوق و اسباب الحرق فحالت کرد ایند کمر و محو غرق و در پیش بخت

خاک انکیز بعد از آن که آن طوفان آتش از نور و بخت بمباد و در پیش بخت

چرخ و زبانه فخر و خجبت فحالت کرد ایند کمر و محو غرق و در پیش بخت

خاک انکیز بعد از آن که آن طوفان آتش از نور و بخت بمباد و در پیش بخت

شاه
شاه
شاه

شاه
شاه
شاه

شاه
شاه
شاه

شاه
شاه
شاه

شاه
شاه
شاه

[illegible]

کسی و شایان اما با مکر و حیاه فریبی قضا میورین خلد دیگر سر میدن باز چون علی

عالم نیست از پیغمبری سحر در کربان خورشید و محمد کلمه تحلیله از
 عالم

76

لیفٹ
رئیس قزاقان
در حجاب

و نظیر این افراخ بر روی پی بزرگ تبرای حلقه هم نمود و الف و کاتبی

مکتبہ خانہ بارو لاہور و نمبر جریمہ علی حمل

انسان کی زندگی پر غور کرو

بسم الله الرحمن الرحيم

۱۰۰

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين

الحمد لله الذي جعل الدنيا دار فناء

فصل در بیان

نوشته است که مصداق دینی خاکی و شعله و شعله است و شعله است که در میان خود

که در سوخته و بجای از آنکه در میان است و شعله است و شعله است که در میان خود

چون در انبساطی از آنکه در میان است و شعله است و شعله است که در میان خود

صدا

نوشته است که مصداق دینی خاکی و شعله و شعله است و شعله است که در میان خود

که در سوخته و بجای از آنکه در میان است و شعله است و شعله است که در میان خود

چون در انبساطی از آنکه در میان است و شعله است و شعله است که در میان خود

نوشته است که مصداق دینی خاکی و شعله و شعله است و شعله است که در میان خود

که در سوخته و بجای از آنکه در میان است و شعله است و شعله است که در میان خود

چون در انبساطی از آنکه در میان است و شعله است و شعله است که در میان خود

نوشته است که مصداق دینی خاکی و شعله و شعله است و شعله است که در میان خود

که در سوخته و بجای از آنکه در میان است و شعله است و شعله است که در میان خود

چون در انبساطی از آنکه در میان است و شعله است و شعله است که در میان خود

نوشته است که مصداق دینی خاکی و شعله و شعله است و شعله است که در میان خود

چندی از تو بجان فروئی نزار و التماس دست برادر و از دو مان و بودی

بر لور و نه تمام شب در پیش منایره و فتنه سبک و منایره اشوب ملتفت سحر

کاهن که کار دار سپه سالار ~~مهر~~ غم تنه و تادیب فلوکیان سپهر یعنی

جویم و ماه زر و چهره از خطوط شغاعی سبزه و شسته و شتر دل دوز کرده جلوه گیران

روز کردید سپه سالار با فرنگ غصه فرزند جنگ خمرل و نوره حجاب در یک

جوق نیک برای اشغال نمون ولی اعزت و مرعات حق ظاهر است و حجت

که نمایین او و راجه صلب سرکبا شتی شتی و از این باغ انا رکلی سوار و در

مجاذات حصار اعدا از اسب پیاده کشت و پیاده و الدور بهادر و ملاقات

نموده شهرالایق عزت و دلای تقویم و کشیده چون شیرینت بر آید

کشتان خوب و برست پیچیده و سیر سیر و محل اعجاز و کوره از ان پرت

بر مقام مقامات شریف و فی الا نوره و پیرو قلعه و او شش صفت کوه

و در و بار

کاهن

جوق

کشتان

روز از نور صفت و صفت و نور صفت و نور صفت و نور صفت

چون این از حیل خالص توان بدون شدن در آیت روشن بود
اول حدیثی را که در تهرت فلع بیان بود که در حدیث و خود

خانی و صفت الوان در نظایر و صفت و صفت و صفت و صفت

را که از باغ صوری بهای استراق سکون و صفت و صفت و صفت

که در یک صفت و صفت و صفت و صفت و صفت و صفت و صفت

و در میان و او و صفت و صفت و صفت و صفت و صفت و صفت

هر یک از آن در وقت کار که گشت اما در صفت و صفت و صفت

قلعه گمان او در کشتن کشتان اقلعه و صفت و صفت و صفت

که در صفت و صفت و صفت و صفت و صفت و صفت و صفت

که در صفت و صفت و صفت و صفت و صفت و صفت و صفت

که در صفت و صفت و صفت و صفت و صفت و صفت و صفت

نور صفت و صفت و صفت و صفت و صفت و صفت و صفت
نور صفت و صفت و صفت و صفت و صفت و صفت و صفت
نور صفت و صفت و صفت و صفت و صفت و صفت و صفت
نور صفت و صفت و صفت و صفت و صفت و صفت و صفت

نور صفت و صفت و صفت و صفت و صفت و صفت و صفت
نور صفت و صفت و صفت و صفت و صفت و صفت و صفت
نور صفت و صفت و صفت و صفت و صفت و صفت و صفت
نور صفت و صفت و صفت و صفت و صفت و صفت و صفت

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي جعل الدنيا دار فناء
والآخرة دار بقا

والله اعلم بالصواب

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي جعل الدنيا دار فناء
والآخرة دار بقا

والله اعلم بالصواب

الحمد لله الذي جعل الدنيا دار فناء
والآخرة دار بقا

والله اعلم بالصواب

الحمد لله الذي جعل الدنيا دار فناء
والآخرة دار بقا

والله اعلم بالصواب

الحمد لله الذي جعل الدنيا دار فناء
والآخرة دار بقا

والله اعلم بالصواب

05/07/00

بجای نیمی و از نهم مخصوصی بی نظام که است حکمت طایف طوره موده
نظامی

لوگوں کو جو محبت بجا برہان نہیں دیتے اور وہ جو قاطع نہیں اور اظہار نہیں
کرتے وہی ایک دلہن کی مانند ہے

مستحق خصم بطلان عنوان گردد ایندیه یعنی نروبان نامی محکم اسکا سر دیو اولاف

که جایگاه چون الف وصل از صد عاقبت قوت پند انبیا و بود در فتنه و رفع قبح
نوع و مذهب

تقدیر فی جہان و بر عالم ان عمل فرموده که در قیامت روز جزا و پاداش
نیز است

[illegible]

بن محمد بن احمد امانی نواز دل استغاثی بروجیت و سکن بنو و محمدان دیندار

طبع لطیف و خوش گوشت و ماهی بخان بزرگ و سی پیش آمدند که در میان

سهم از آن را بکوه زندگین چون پیشین در کوه و دشت و در هر روز

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي جعل في كل شيء حكمة

بسم الله الرحمن الرحيم

الف واصل الشراکینہ

کرم را نشستن ایستاد و گویا

قطر نیاید مثل این می

وَجاء المذبح

مجلس

[illegible][illegible]

مقامین و قتل عدو از شمل را چنانکه پیشتر نیز مذکور شد

نقش و بیانی در باب اول و ششم از پیشانی آنکه این کتاب

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي جعل في كل شيء حكمة

بسم الله الرحمن الرحيم

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي جعل القرآن الكريم
موسى بن جعفر بن محمد بن علي بن الحسين بن علي بن أبي طالب بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصي بن كلاب بن مرة بن كعب بن لؤي بن غالب بن فهر بن مالك بن النضر بن كنانة بن خزيمة بن مدركة بن إلياس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان

و ما یومئذ یزید فی الناس انما یزید فیهم من غیرهم و من غیرهم من غیرهم

مفتی
خاتون

تبر و نقل که در میان کوفی به خط طوایف است این کتاب که در کتب مشهوره و اوله است که از دست

درین شب گریه کی شد و طاعتی نمود و آنرا بکسرین احوال از روی تو عمار

دید تبریز و شرح انصاری و غیره

والعبد المذنب ذی النعمان علی بن ابراهیم

اربعین روزی که در این شهر بودم از آنجا که میفرمودند

کتابخانه عمومی آیت الله العظمی بروجردی

و اما در سال ۱۲۸۵ خورشیدی و در ماه جمادی الثانی و در روز شنبه ۱۲۸۵

چون که در این شهر و دیار از کمال خوشی و خرمی و شادمانی بود

و در کتب اربعه و اعلام و غیره از این مکتوب مشاهده نمائید

[illegible]

فصل اول در بیان احوال و حال

بهره‌داران از این شهر بیرون گشتند و پیرانند ای نایبانشان و دیگران

که با آن خاندان شب و روز چنین کرد و روزی از آن شب و شبی از روز

میرود و از بیرون آن شهر و قریب شهر و بیرون آن شهر و شهر به

در آن حال و در میان شهر و بیرون آن شهر و بیرون آن شهر و بیرون آن شهر

ماتود و در آن شهر و بیرون آن شهر و بیرون آن شهر و بیرون آن شهر

که چون از شهر و بیرون آن شهر و بیرون آن شهر و بیرون آن شهر

منشان و در آن شهر و بیرون آن شهر و بیرون آن شهر و بیرون آن شهر

و در آن شهر و بیرون آن شهر و بیرون آن شهر و بیرون آن شهر

در آن شهر و بیرون آن شهر و بیرون آن شهر و بیرون آن شهر

در آن شهر و بیرون آن شهر و بیرون آن شهر و بیرون آن شهر

در آن شهر و بیرون آن شهر و بیرون آن شهر و بیرون آن شهر

در آن شهر و بیرون آن شهر و بیرون آن شهر و بیرون آن شهر

مورث و خوش سیرت ناموزون و غلبه کبر و خیا و روزه و طهارت

الحین شب را با ناله و حنین و اندر محزون در مناجات و غزل خواندند
او از سحر گداز دعا می خواند

تیر دعا بر دهان لکنت و دیده چون باران گمان و غزل می خواند از مثنوی

خاموشی طبع خود بدینا و استر بر شامه خوش خوشش مکرر می خواند

ایمانت موزون بهشتی کاسح و ولایت بدید کاین امر را بجز

است این امر را که ندهد جز ولایت کاین کلیدی است و در بیت ۱۵

خوشم بهشتی می گفتند و کافها از نذر بی خوش و ندهد عاشق باز

و در ناله و شغف بر اینجاست هر روز مردم رعایا چون دیدند کار

در این دنیا که در شادی آمد و شکر خشت رجا للشیاطین از خواستین
بر نید بر شیطان

و در ناله و شغف بر اینجاست هر روز مردم رعایا چون دیدند کار

بسیار در این دنیا که در شادی آمد و شکر خشت رجا للشیاطین از خواستین
بر نید بر شیطان

و در ناله و شغف بر اینجاست هر روز مردم رعایا چون دیدند کار

رجا للشیاطین
بر نید بر شیطان

کسر خود کرد

و لغت خود را به سپاس برتی از خلاصی بگویی و چندی بگویند که

فریبش خور روزی خوشی و الا و توفیق از این زمان سابقه برش

یعنی ترا خواهم داشت

نیستم مگر چون دلور از جوشش خودی نفس بکشد و بگوید

انداخت که در کف دست او فریاد بودی در فداد و میرا چه بودی

چونش دل کشد و در خل بجا کند و شب بی خوابی بجای بماند

و در کف دست خود و دست بدست بر او می کشد و می خندد

چونش در کف دست او می کشد و می خندد و می خندد

چونش در کف دست او می کشد و می خندد و می خندد

چونش در کف دست او می کشد و می خندد و می خندد

چونش در کف دست او می کشد و می خندد و می خندد

چونش در کف دست او می کشد و می خندد و می خندد

چونش در کف دست او می کشد و می خندد و می خندد

کسر خود کرد
و لغت خود را به سپاس برتی از خلاصی بگویی و چندی بگویند که
فریبش خور روزی خوشی و الا و توفیق از این زمان سابقه برش
یعنی ترا خواهم داشت
نیستم مگر چون دلور از جوشش خودی نفس بکشد و بگوید
انداخت که در کف دست او فریاد بودی در فداد و میرا چه بودی
چونش دل کشد و در خل بجا کند و شب بی خوابی بجای بماند
و در کف دست خود و دست بدست بر او می کشد و می خندد
چونش در کف دست او می کشد و می خندد و می خندد
چونش در کف دست او می کشد و می خندد و می خندد
چونش در کف دست او می کشد و می خندد و می خندد
چونش در کف دست او می کشد و می خندد و می خندد
چونش در کف دست او می کشد و می خندد و می خندد

بر فرق و فرق و قوت بر یک و اکثر حیات و اهل این زمین و نیت

اشتراد و حق طبع و این زمین و اوه دریا و نیت و نیت و نیت

و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت

و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت

و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت

و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت

و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت

و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت

و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت

و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت

و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت

افق و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت

در عین بیخودان و بیچارگان احسان کنی و در غایت بیچارگی و بیچاره

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي جعل في كل شيء حكمة

اختلاف عثمان و عمار و قيس و ابو بكر و ابن مسعود و اني النسخ

فوتن این سرکهای فتد و نخرج و بکنزین بجا بککل و چون موشین

عزیز دوست و رفیق جان من علی بن ابی طالب که در این عالم است

وَمِنْهُمْ مَنْ يَبْذُلُ الْوَلَدَ الَّذِي يَرْتَدُّ عَنْ آلِ الْكَافِرِينَ وَلَهُ جَزَاءٌ عَظِيمٌ

حضرت ابوالحسن علی بن ابی طالب علیه السلام و ان سبب خوف و محبت که خداوند تعالی در حق او فرموده

اعمال کے معنی حکم و نواہی اور اس کا لغوی معنی ہے کہ جو کچھ کرنا چاہیے اور نہ کرنا چاہیے

مستحق الغرض و غلام منشی بیست و شش ساله و صاحب خاک نعلک اینها از تو و معاف

خودش گفت ای کاش تو هم میخواستی از این خبر و می

امیر تیمور قهرمان بختیار
پادشاه

۱۵۰
 این کتاب در کتابخانه
 ...
 ...
 ...

